

غزل، دختر انفاس سعدی

نگرشی مختصر در غزل سعدی و بررسی نسبت میان عقل و عشق

دکتر محمدرضا برزگر خالقی

معصومه قدیری نژاد

چکیده:

غزل فارسی گستره‌ی عظیمی را در عرصه‌ی شعر و ادب فارسی به خود اختصاص داده است. در این گستره، مضامین برخاسته از احساسات و عواطف درونی آدمی بیش از سایر مفاهیم جلوه‌گری کرده است. علاوه بر این، راز و رمزهای عارفانه نیز در این عرصه جلوه‌گری‌ها داشته و مفاهیم نمادینی را بر جای نهاده است. غزل سعدی صرف‌نظر از عاشقانه یا عارفانه بودنش به جهت هنر و زبان‌آوری، لطافت و فصاحت همواره مورد توجه همگان بوده و قرن‌ها بی‌بدیل و تقلیدناپذیر بوده است. در این مقاله ضمن نگرشی مختصر بر غزل سعدی، از بین مضامین بی‌شمار سخن سعدی دو مضمون بنیادین عقل و عشق و نسبت میان این دو در غزلیات وی مورد بررسی قرار گرفته و شواهدی نیز از غزلیات و هم از سایر آثار وی ارائه می‌گردد.

کلید واژه: غزلیات سعدی، عقل، عشق.

مقدمه

همچون درخت بادیه سعدی به برق شوق سوزان و میوه سخنش همچنان تر است

(سعدی، ۱۳۸۶: ۱۶۲)

سعدی را «شاعر انسانیت، معلم اخلاق، شاعر درستی و راستی، عشق، ایثار و صفا»، «سلطان مسلم ملک سخن» و از بزرگ‌ترین سخن‌سرایان ایران و جهان گفته‌اند. به جرأت می‌توان گفت هیچ کس بعد از او نتوانسته «آتش پارسی» را پرفروغ‌تر سازد. روشنایی و سوزی که از «سخن‌های مجلس فروز» سعدی بر جای مانده است، بعد از گذشت هفت قرن هنوز گرمابخش عرصه زبان و ادب فارسی است. دلیل این مدعا همین بس که ملاک زبان فارسی زبانان امروز همان زبان بلیغ و شیوای سعدی است که چون میراثی گرانبها بر جای مانده است. آثار گرانقدر سعدی هم در نثر و هم در نظم از شاهکارهای زبان و ادب فارسی به شمار آمده و همواره سرمشق سخنگویان بعد از او قرار گرفته است.

بوستان و گلستان دو اثر برجسته از آثار وی به جهت محتوای اخلاقی و اجتماعی آنها شاید بیش از سایر آثارش در بین مردمان از مقبولیت و شهرت برخوردار بوده، اما علاوه بر این‌ها غزلیات سعدی نیز قرن‌هاست که در اوج صراحت و صداقت، فصاحت و بلاغت و تناسب بی‌نظیر لفظ و معنا بر تارک غزل فارسی درخشیده است.

سعدی به پاکبازی و رندی مثل نشد تنها در این مدینه، که در هر مدینه‌ای شعرش چو آب در همه عالم چنان شده کز پارس می رود به خراسان سفینه‌ای (همان: ۱۰۶۱)

غزل، دختر انفاس سعدی

شعر فارسی بر اساس موضوع و شیوه پرورش مطلب در سه تقسیم بندی کلی شامل؛ حماسی، روایی و غنایی مطرح می‌شود. «اگر بتوان ترتب اشکال شعر غنایی را آن چنان که نخستین سروده‌های اولین پارسی‌گویان نشان می‌دهد، به داوری گرفت، نخستین شکل‌های شعر غنایی فارسی را می‌توان قطعه، رباعی، غزل و قصیده دانست». (عبادیان، ۱۳۷۲: ۱۸).

شاید بتوان گفت مهم‌ترین و پرکاربردترین شکل شعر غنایی قالب غزل است؛ چرا که غزل فارسی که موضوع آن برخاسته از احساسات و عواطف درونی شاعران است، در

واقع در بردارنده همان عنصر غنایی یعنی «وصف عشق و زیبایی» در شکلی برجسته و تکامل یافته است.

بسیاری از پژوهشگران، پیدایی غزل را به تغزل و محتوای آن نسبت می‌دهند و بسیاری نیز قدمت آن را بسی دورتر از نسیب قصاید دانسته و ریشه‌های آن را حتی در نوشته‌های دوران پارسی دری نیز جست‌وجو می‌کنند.

در هر حال «حرکت شعر فارسی از حماسی به روایی و سرانجام به غنایی در واقع نشان حرکت روحیه و ذوق قوم ایرانی از اسطوره و افسانه به وصف واقعیت احساس و عاطفه اجتماعی مردم است... رشد شعر روایی و غنایی نشان پیشرفت فکری و ژرف بینی افراد جامعه است». (عبادیان، ۱۳۷۲: ۵۰).

غزل در اوایل قرن چهارم هجری در شکل‌گیری اولیه به صورت ساده و در وصف موضوعی تغزلی بود، اما با رونق تدریجی، قالب غزل به عنوان مهم‌ترین قالب شکل گرفته در سبک و سیاق شعر غنایی «در وزن‌هایی خوش آهنگ‌تر و مطبوع‌تر» تکامل یافت. از طرفی «با نضج گرفتن اندیشه عرفانی در سرزمین ما، موقعیت غزل استحکام بیشتری یافته و شاعران عارف آن را برای دریافته‌های شهودی خود که در تحلیل نهایی گونه‌ای از عشق به معبود هستی و انسان است، مناسب یافتند. بدین ترتیب غزل محمل اندیشه‌های عارفان بزرگ و ابزاری مناسب برای تبلیغ و اشاعه تصوف و عرفان گردید.» (خالقی، عقدایی ۱۳۸۶: مقدمه ج ۵، ۱).

عشق یعنی موضوع مرکزی غزل فارسی «در ادبیات منظوم دو جلوه بزرگ دارد. نخست عشق انسانی که از مثنوی‌های رودکی و عنصری نشأت گرفته، در مثنوی‌های نظامی به اوج رسیده... و در نهایت به غزل، بهترین و موجزترین قالب بیان خود دست یافته است که اوج مطلقش در غزل سعدی و حافظ است.

جلوه بزرگ دوم عشق، عشق الهی یا عرفانی است که ابتدا در مثنوی‌های سنایی و عطار درخشیده و اوجش را در مثنوی و غزلیات مولانا طی کرده است.» (خرمشاهی، ۱۳۷۱: ۱۱۶۷).

از این روی غزل فارسی در سیر تدریجی خود در تقسیم بندی دوگانه با عناوین غزل عاشقانه و غزل عارفانه ظاهر شده و در قرن هفتم به کمال رسید. موضوع مرکزی غزل فارسی چه عاشقانه و چه عارفانه برخاسته از احساس درونی و دریافت‌های شاعرانه‌ای است که در برخورد با زیبایی و کمال آن پیش می‌آید. رابطه شاعر با زیبایی و وصف‌هایی که وی از این زیبایی دارد و دل‌باختگی وی و ستایشش از آن، گاه رنگ عاطفی و عاشقانه می‌گیرد و گاه بوی شور و شوق و شهود عرفانی را می‌نماید و گاه نیز برخی غزل‌ها رنگ و بوی عشق و عرفان را با هم در خود نهفته دارند که شاید به سختی بتوان گفت غلبه با کدامیک است.

غزل سعدی در دیدگاه بسیاری صاحب‌نظران و پژوهشگران از نوع غزل‌های عاشقانه بلکه در اوج غزل عاشقانه به شمار می‌رود. برخی نیز معتقدند کم نیست تعداد غزل‌های عارفانه‌ای که در غزل سعدی می‌توان سراغ گرفت، اما در عاشقانه بودن محتوای غزل سعدی شکی نیست؛ چرا که با نگاهی گذرا می‌توان دریافت که عشق در مفهوم مجازی یا حقیقی در تار و پود غزل سعدی به تمام و کمال تنیده است.

سراسر غزلیات وی همه وصف معشوق است، با تمام صفات و ویژگی‌های معشوق زمینی، هر چند سعدی «به ندرت زیبایی را به صفات خود آن و مستقیماً می‌سراید، بلکه اغلب آن‌را به کمک اثری که در انسان داشته و دارد توصیف می‌کند. شیفتگی به زیبایی و کمال زیبایی را بیشتر از رهگذر صفات آن بارز می‌کند». (عبادیان، ۱۳۷۲: ۸۲).
 تو را چنان‌که تویی، من صفت ندانم کرد که عَرَضِ جامه به بازار در نمی‌گنجد
 دگر به صورت هیچ آفریده دل ندهم که با تو صورت دیوار در نمی‌گنجد
 (سعدی، ۱۳۸۶: ۳۶۵)

اما با این حال وصل و فراق و وصف و ستایشی که سعدی از معشوق دارد، همه دست یافتنی، زمینی و قابل لمس است. در دیدگاه سعدی عشق، تنها نشان ذوق آدمیت و تنها نشان تمایز آدمی از سایر جانداران است.

عشق آدمیت است، گر این ذوق در تو نیست هم شرکتی به خوردن و خفتن، دواب را
(همان: ۲۶)

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری؟ تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری؟
اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را، کز طبع جانوری
(همان: ۱۱۲۷)

تصویرسازی‌های زیبا و بی‌همتای سعدی در شرح قصه عشق پایان‌ناپذیر است.
سعدی مست شراب ناب عشق است و جز به عشق سیراب نمی‌پذیرد. زکر دوست تنها
بهانه زندگی اوست و عشق را تقدیر ناگزیر خود می‌داند. هیچ تدبیری را برای آزادی از
اسارت عشق بر نمی‌تابد. دلپذیری و لطافت سخنانش را همه حاصل دلشیفگی‌ها و
بی‌خویشتنی‌های عشق می‌داند و بس.

سخن بیرون مگوی از عشق، سعدی سخن عشق است و دیگر قال و قیل است
(همان: ۱۸۵)

سعدی کشته شمشیر عشق است و صورت عشقش سنگ نبشته‌ای است که به ملامت
و ملالت و جفا از دل و دیده‌اش نمی‌رود.

به ملامت نبرند از دل ما صورت عشق نقش بر سنگ نبشته‌ست، به طوفان نرود
(همان: ۵۸۱)

فریاد و درد و سوز و اشتیاق سعدی شعله‌های پرنوری است که از آتش عشق او
سرمی‌زند و او را هیچ اختیاری در شیوه عشق نیست. قضای عشق، سعدی را آن‌چنان
در سر عشق نهانی گرفتار ساخته که هیچ طبیب و دانشمندی را یارای درمان مرض
عشق او نیست. حدیث عشق سعدی همین بس که:

حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد
(همان: ۳۶۵)

اما با همه این اوصاف غزل سعدی را نمی‌توان در سطح عشق زمینی که برخاسته از
صورت‌پرستی و شهوت صرف باشد، تنزل داد. آن‌چنان که خود سعدی نیز عشقش را

حظاً روحانی خوانده و باغ عشقش را منزّه از نظریازی‌های صوری و ظاهری محض می‌سازد. وی حریم عشق را بسی والاتر از شهوات و تمایلات نفسانی دانسته و آن را عاری از آلودگی‌ها می‌داند.

جماعتی که ندانند حظاً روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است گمان برند که در باغ عشق سعدی را نظر به سیب زرخدان و نارپستان است مرا هر آینه خاموش بودن اولی‌تر که جهل پیش خردمند عذر نادان است (همان: ۲۰۵)

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم (همان: ۹۲۱)

متحیّر نه در جمال توام عقل دارم به قدر خود قدری،
حیرتم در صفات بی‌چون است کاین کمال آفرید در بشری
(همان: ۱۱۴۳)

غزل سعدی کیفیت‌های هنری اصیل و زنده‌ای دارد که سیر غزل در طی دویست و اندی سال بدان دست یافته بود. پس نمی‌تواند چون غزل‌های نخستین صرفاً به صورت احساس و عشق شخصی یا فردی سروده شده باشد، چرا که غزل سعدی توصیف هنرمندانه و ادیبانه عشق است نه یک تجربه یا احساس تصادفی و شخصی و نه صرفاً یک امر کلی و انتزاعی، بلکه شمولیتی که هنر و ادب سعدی به موضوعات مورد نظرش می‌بخشد، احساس همگانی را به عنوان یک نقش اجتماعی به خود می‌گیرد. بدان‌گونه که هر کس با خواندن غزل سعدی، گویی زبان حال خود را می‌خواند. «چرا که احساس و عشقی که در آن توصیف می‌شود، احساس و عشقی است که با تار و پود خصیصه‌های نوع انسان آمیخته است. زیبایی توصیف شده در غزل سعدی، زیبایی آرمانی است که خصوصیت انسانی فراگیر دارد». (عبادیان، ۱۳۷۲: ۹۸).

با این همه غزل سعدی اقیانوس بی‌پایانی است که سخن گفتن از آن در این مختصر نمی‌گنجد، هر کس با غوص در این اقیانوس به فراخور حال و مقام خویش صیدی کرده

و در توصیف غزل سعدی بدانچه خود حاصل کرده، اکتفا می‌کند. هر چند اقیانوس را نمی‌توان در محدوده نتایج ذهنی فرد یا افرادی محصور کرد.

اما آنچه گستره غزل سعدی را همچنان استوار و ماندگار ساخته، همان زبان پاک و بی‌آلایشی است که از عشق می‌گوید و از بی‌خویشی. «هیچ کس عالم عشق را نه مانند سعدی درک کرده و نه به بیان آورده است. عشق سعدی بازیچه هوی و هوس نیست. امری است بسیار جدی، عشق پاک و عشق تمامی است که برای مطلوب از وجود خود می‌گذرد. عشق او از مخلوق آغاز می‌شود، اما سرانجام به خالق می‌رسد و از این‌روست که می‌فرماید: «عشق را آغاز هست، انجام نیست». سعدی هر قسم زیبایی را خواه صوری و خواه معنوی به شدت حس می‌کند و دوست دارد. سر رقت قلب و مهربانی او نیز همین است و از این است که هر کس با سعدی مأنوس می‌شود ناچار به محبت او می‌گراید». (فروغی، ۱۳۷۲: ۱۶-۱۷).

هر کس که با تعمقی جست‌وجوگرانه در غزل سعدی غور کرده باشد، بی‌شک از لابه‌لای سخن سعدی رنگ و بوی عشق وی را به خوبی چشیده و برهان عشق سعدی را در ابیاتی از این دست مجسم خواهد کرد.

هر که معشوقی ندارد، عمر ضایع می‌گذارد هم‌چنان ناپخته باشد هر که بر آتش نجوشد
تا غمی پنهان نباشد، رقتی پیدا نگردد هم‌گلی دیده‌ست سعدی تا چو بلبل می‌خروشد
(سعدی، ۱۳۸۶: ۴۷۱)

سعدیا این همه فریاد تو بی‌دردی نیست آتشی هست که دود از سر آن می‌آید
(همان: ۶۳۰)

به طور کلی محتوای سخن سعدی شامل همان مضامین و موضوعات مرکزی شعر غنایی است. از جمله: «ستایش یار، وصف زیبایی، بیان غم و فراق، وفای به عهد، پایداری به عشق و دوستی» وصل، صبر، جانبازی در راه محبوب و سایر موضوعات از جمله

«شکوه از روزگار، سرنوشت انسان، غم زندگی و...» که البته در بسامد کمتر و در وصف مضمون عشق، مرکزی‌ترین مضمون غزل فارسی ذکر می‌شود.

اما به غیر از محتوای عاشقانه غزل سعدی مهم‌ترین ویژگی که غزل سعدی را بدان توصیف می‌کنند، ویژگی برجسته سهل و ممتنع بودن آن است. غزل سعدی در صورت و معنا یا به تعبیر دیگر در لفظ و محتوا خالی از دشواری‌های لفظی و معنایی است.

استفاده به جای سعدی از تصویرهای ادبی و آرایش‌های کلامی و در نتیجه همواری و موزونی سخن وی باعث شده است که هنر و زبان‌آوری بی‌مانند سعدی در اوج فصاحت و لطافت در بادی امر در نظر عوام و خواص ساده، روان و قابل درک‌تر از شعر سایرین جلوه کند. با این وجود، قرن‌هاست که در عرصه زبان و ادب فارسی شعر و سخن سعدی هم‌چنان بی‌همتا و تقلیدناپذیر باقی مانده و گوی توفیق را از همگان ربوده است. «چیرگی سعدی بر واژگان و تعبیرهای فارسی و عربی، به کارگیری ساخت‌های متعدد و متنوعی از جمله‌های بسیط و مرکب، سادگی در زبان و بهره‌گیری کمتر از مجازها و آرایش‌های کلامی، قناعت و استواری در نوع الفاظ به کار گرفته شده و خالی بودن سخن از تنافرحروف و تعقید لفظی و معنوی». (خالقی، عقدایی، ۱۳۸۶: ۹) از جمله توصیفات است که در لفظ‌پردازی‌های سعدی و در وصف صورت کلام وی نیز بیان شده است.

سعدیا، دختر انفاس تو بس دل ببرد به چنین صورت و معنی که تو می‌آرایی (سعدی، ۱۳۸۶: ۱۰۵۲)

هنر سعدی، چه در لفظ و چه در معنا و مضامین به کار رفته در آن، گستره وسیعی را در برمی‌گیرد که سخن گفتن از آن منحصر به حد و اندازه جست‌وجو و پژوهش‌های بی‌شماری است. در ادامه از بین مضامین بسیاری که در سخن سعدی می‌توان سراغ گرفت دو مفهوم آشنای عقل و عشق آن‌جا که در تقابل هم قرار می‌گیرند، مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد.

نسبت میان عقل و عشق در غزل سعدی

عقل را گر هزار حجّت هست عشق دعوی می‌کند به بطلانش
(همان: ۷۱۴)

عشق از پربسامدترین واژگان ادبیات فارسی است. در عین حال با وجود این گستردگی، هنوز هیچ کس تعریف جامعی در معنای آن به دست نداده است. شاعران، نویسندگان، حکما و عارفان معتقدند که مقولهٔ عشق قابل تعریف نیست و نمی‌توان آن را در قالب الفاظ درآورد. عشق در حوزهٔ احساس و روان آدمی معنا پیدا می‌کند و هرکس با توجه به ظرافت‌های روحی و عاطفی خویش می‌تواند آن را احساس کند بی‌آنکه نیازی به تعریف و توصیف آن داشته باشد.

اما همان‌گونه که پیش از این گفته شد، عشق به طور کلی همواره در دو چهرهٔ متمایز جلوه‌گر شده است، یکی عشقی که مقدّس و روحانی است و از شوق و شوری مافوق چارچوب‌های بشری ناشی می‌شود و دیگری عشقی که از نوع احساسات و تمایلات انسانی و به قول سعدی عشق هم‌چون خودی است.

«عرفا راز آفرینش و سرّ وجود را در کلمهٔ عشق خلاصه کرده و عشق را مبنای آفرینش و وجود می‌دانند. باید دانست که عشق، نتیجهٔ ادراک و معرفت و حاصل احاطهٔ علم است که از تعلق علم و ادراک و معرفت و احاطهٔ آن به حسن و جمال پدید می‌آید.» (خالقی، ۱۳۸۲: ۱۱۱۲).

در اعتقاد بسیاری از حکما و نیز صوفیه عشق ساری در تمام موجودات بوده و از این‌روست که تمامی موجودات از دانی و عالی در طلب کمال و جودی خویش در تحرّک و جوششند و عشق سرچشمهٔ این حرکت در عالم وجود است.

«در شرق اسلامی کهن‌ترین منبع بحث از عشق همانا قرآن مجید است. باید گفت که کلمهٔ عشق در قرآن مجید و احادیث نبوی به کار نرفته است. آنچه در قرآن و حدیث آمده؛ حبّ و محبه و ودّ و موده و هوی و نظایر آنها است.» (خرمشاهی، ۱۳۷۱: ۱۱۶۷).

عقل نیز چون عشق از جمله مضامینی است که در شعر و ادب فارسی، در فلسفه اسلامی و در اندیشه‌های مختلف عرفانی معانی متفاوتی را به خود پذیرفته است. براساس نظریه فلاسفه درباره خلقت، اولین چیزی که خداوند آفرید، گوهری تابناک بود که او را عقل نامید. این گوهر در بیان فلاسفه عقل اول است که عقول عشره به ترتیب؛ صادر از عقل اول هستند. «به تعبیر متفکران اسلامی عقل به دو بخش نظری و عملی تقسیم می‌شود:

عقل نظری عبارت از قوه‌ای در آدمی است که به واسطه آن تفکر می‌کند، سخن می‌گوید و مطالب را از هم تمییز می‌دهد. به عبارت دیگر عقل نظری قوه درک مدرکات کلی است. عقل عملی قوه تدبیر زندگی و سعادت اخروی یا قوه تمییز خوب و بد است. عقل به این معنا دو مرتبه دارد: یکی آن‌چه فقط به تدبیر امور زندگی دنیوی می‌پردازد و عقل مصلحت اندیش، فردی یا جمعی است و از نظر حکمای ما، به تبع قرآن و حدیث، عقل بدلی، نیرنگ و شیطنت است. نه عقل حقیقی، و دوم عقل ایمانی که شهوات و تمایلات باطل را در بند می‌کشد و سعادت دنیوی و اخروی انسان را حاصل می‌کند». (لواسانی، ۱۳۸۱: ۳).

دو امر بنیادین و اصیل عشق و عقل در ادبیات عارفانه و عاشقانه فارسی همواره در تقابل، تعارض و آشتی ناپذیری با یکدیگر ظاهر شده‌اند. در این تقابل به نظر می‌رسد که عشق همواره چیره، توانا، با صلابت و حلال تمام مشکلات است و اما عقل مغلوب، مسکین، ضعیف و بی‌کفایت در درک و رفع مشکلات و موانع بوده و در نتیجه هر جا که عشق حضوری دارد، عقل فرسنگ‌ها گریخته است.

عشق آمد و عقل هم‌چو بادی رفت از بر من هزار فرسنگ
(سعدی، ۱۳۸۶: ۷۳۹)

«مقابله عقل و عشق همانا مقابله دو نگرش یا دو جریان نیرومند در تاریخ اندیشه بشر است. یکی فلسفه یا حکمت عملی، استدلالی که نسبتش به ارسطو می‌رسد و دیگری

فلسفه یا حکمت عاشقانه، شهودی، اشراقی که نسب از افلاطون دارد». (خرم‌شاهی، ۱۳۷۱: ۶۹۲).

بی‌شک اصل بنیادی مسئله وجود و یگانگی آن و کسب معرفت حقیقت هستی دستمایه هر دو گروه فلاسفه و عرفاست. دستیابی به این معرفت از دیدگاه فلاسفه در سایه دریافته‌های ذهنی و منطقی و استدلالی یک فرد از جهان درون و بیرون است. عرفا این معرفت را از طریق سیر و سلوک برخاسته از بصیرت قلبی، الهام، شوق، حال و دریافته‌های حسّی و تجربه‌های شهودی حاصل از مبدأ و منشأ حقیقت هستی می‌دانند. عقل تکیه‌گاه و واسطه فلاسفه در کسب فضایل و کمالات و کشف حقایق هستی است، اما عرفا بی‌واسطه عقل و تنها با عشق درونی و رابطه باطنی خود گام در این راه نهاده و با طی مراحل سیر و سلوک و پشت سر نهادن عقل مصلحت‌اندیش در مرتبه‌ای والاتر از مرتبه عقل نایل به معرفت حقیقی می‌شوند.

اما این بدان معنی نیست که عرفا عقل را که از آن به لطفه ربّانی تعبیر می‌کنند، مورد نکوهش قرار دهند. «عارفان حقیقی نه با عقل سلیم مخالفتی دارند و نه با اندیشه صحیح و درست، بلکه آن عقلی که مورد طعن عارفان واقع شده است، همان عقل فلسفی است که نتیجه انتزاعات ذهنی یک فرد از جهان درون و بیرون است». (محمدی و ایقانی، ۱۳۸۱: ۲۳).

آن‌جا که عقل نفسانیت را پشت سر نهاده و به سر منشأ تعالی و تکامل می‌رسد، در اصطلاح بزرگان عرفان در وسعت و گستردگی معنویت بروز و ظهور پیدا کرده و نه تنها مانعی در راه نیست، بلکه در نهایت به اتحاد و یگانگی با عشق دست می‌یابد. «از تأمل در آیات قرآنی به این نکته نیز می‌توان دست یافت که میان ادراکات حاصل آمده از حواس و آنچه از طریق عقل و قلب و فؤاد مستفاد می‌گردد، فاصله و شکاف غیرقابل عبوری وجود ندارد. در بسیاری از آیات قرآن ادراکات حسّی در ردیف ادراکات عقلی قرار گرفته است». (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ۲۱).

در هر حال، هم عشق و هم عقل در زبان و فرهنگ و گنجینه زبان و ادبیات این مرز و بوم هر یک به گونه‌ای حضور داشته و اندوخته‌ای از حکمت، معرفت، عشق و عرفان را به ظهور رسانده‌اند. برای درک این ذخایر حاصل آمده، هم می‌بایست مقام و مرتبه عقل را شناخت و هم می‌بایست زبان و حالات عشق را دریافت. «کسانی چون حکیم مروزی، حارث محاسبی، سهل شوشتری، ذوالنون مصری، جنید بغدادی، کلاباذی، قشیری درباره اهمیت عقل سخن گفته و آن را لطیفه الهی خوانده‌اند. این لطیفه الهی که حاکم مملکت پیکر انسان شناخته می‌شود، در شرع مقدس اسلام گاهی به عنوان روح و گاهی به عنوان عقل مطرح شده است». (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ۳).

با این توضیحات و با یادآوری مراتب عقل عملی که یکی تدبیر امور زندگی دنیوی و دیگری تدبیر سعادت اخروی را بر عهده دارد و با کنکاش و نکته‌بینی در آثار سعدی ردپای هر دو مرتبه عقل عملی را در سخن و اندیشه سعدی می‌توان باز جست.

هر چند در بین مضامینی که در دو اثر بوستان و گلستان بدان پرداخته شده، مضمون عقل که مستقیماً بدان اشاره شده باشد، بسیار ناچیز است، اما با دقت و تأمل در موضوعات این دو اثر ارزشمند می‌توان دریافت که اندیشه، خردورزی، عقل و دانایی و آینده‌نگری مبنای جهان‌بینی و دیدگاه سعدی قرار گرفته و همواره جهل و ناخردی مورد نکوهش و دشمنی وی است.

سعدی در تمام اندرزها و توصیه‌هایی که در قالب حکایت بیان کرده، سر منشاء سعادت دنیوی و اخروی انسان را عقل و خردمندی در سایه ایمان به خداوند می‌داند. بی‌شک وقتی سعدی از انسان یا از تربیت انسانی از کودکی تا بزرگسالی سخن می‌گوید یا وقتی مبنای عادلانه حکومت و مردم‌داری راستین را با ظرافت و نکته‌بینی تشریح می‌کند، یا آن‌جا که فضایل اخلاقی را می‌ستاید و زشتی رذایل را چون روان‌شناسی حاذق باز می‌نمایاند، خرد و اندیشه انسانی و بهره گرفتن از آن را ارج نهاده و بدان ایمان دارد و در مقابل، هر چه زشتی، بی‌عدالتی، کفران، عیب‌جویی، ریا، دروغ، ظلم و... را در

اثر جهل و نادانی آدمی دانسته و سر منشاء این جهل؛ یعنی دل‌بستگی به نفسانیات و دور ماندن از عقل حقیقی به شدت مورد نکوهش و سرزنش وی قرار می‌گیرد، اما تنها در یک وادی به نظر می‌رسد که سعدی موضع عقل و خرد و بهره بردن از آن را محدود، ناگنجا و بی‌اعتبار می‌داند و آن هنگامی است که وی مقهور صلابت عشق می‌شود.
گفتیم که عقل از همه کاری به درآید بیچاره فروماند چو عشقش به سر افتاد
(سعدی، ۱۳۸۶: ۳۵۶)

مضمون استیلاي عشق بر خرد و هشیاری را در جای جای آثار سعدی به انحاء مختلف می‌توان دید. آن چنان که در دیدگاه سعدی؛ پارسا، دانشمند و قاضی شرع هیچ یک در برابر عشق و مستی‌های آن در امان نمانده و بلکه تمام هستی خود را در برابر آن به هیچ انگاشته‌اند.

در باب پنجم گلستان که در عشق و جوانی است؛ پارسایی صبر و پاکدامنی و تقوایش را در گرو عشق می‌نهد.

هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل
(همان: ۱۳۴)

یا دانشمندی مبتلای محبت شخصی، صبر بر عتاب و جور و بی‌ادبی معشوق را بر نادیدن او ترجیح می‌دهد که؛

آهوی پالهننگ در گردن نتواند به خویشتن رفتن
(همان: ۱۳۷)

و یا در حکایت قاضی همدان و سر خوشی‌اش با نعلبند پسری که بی‌محابا و فارغ از نصیحت اندرزگویان خشم و ترش‌رویی و دشنام و بی‌حرمتی وی را به شیرینی و ملاحظت برمی‌تابد... در نهایت گرفتاری و مؤاخذة حاکم را به بهای وصل معشوق هیچ می‌انگارد:

پنجه در صید برده ضیغم را چه تفاوت کند که سگ لاید
روی در روی دوست کن بگذار تا عدو پشت دست می‌خاید
(همان: ۱۴۵)

در بوستان نیز در باب سوم: در عشق و شور و مستی مواردی از این دست را می‌توان یافت:

چو بر عقل دانا شود عشق چیر همان پنجه آهنین است و شیر
تو در پنجه شیر مرد اوژنی چه سودت کند پنجه آهنی؟
چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی که در دست چوگان اسیرست گوی

(همان: ۱۰۷)

بسا عقل زور آور چیر دست که سودای عشقش کند زیر دست
چو سودا خرد را بمالید گوش نیارد دگر سر بر آورد هوش

(همان: ۱۰۷)

همچنین در ابیات ذیل که شاید جهان‌بینی و دیدگاه سعدی را در باب عقل و استدلالی که فلاسفه از آن دم می‌زنند و عشق و فنا و نیستی در برابر معبود که عارفان بدان معتقدند به وضوح و روشنی بتوان دریافت.

ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقایق شناس ولی خرده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند؟ بنوی آدم و دام و دد کیستند؟
پسندیده پرسیدی ای هوشمند بگویم گر آید جوابت پسند
نه هامون و دریا و کوه و فلک پری و آدمی زاد و دیو و ملک
همه هر چه هستند از آن کمترند که با هستی‌اش نام هستی برند
عظیم است پیش تو دریا به موج بلند است خورشید تابان به اوج
ولی اهل صورت کجا پی برند که ارباب معنی به ملکی درند
که گر آفتاب است یک ذره نیست و گر هفت دریاست یک قطره نیست
چو سلطان عزت علم برکشند جهان سر به جیب عدم درکشند

(همان: ۱۰۹)

و اما عقل و عشق و امتداد تقابل این دو را در جهان‌بینی سعدی، به فراوانی در غزلیاتش می‌توان جست‌وجو و بررسی کرد. در صفحات تو بر توی غزلیات سعدی عقل مسکین پایمال عشق می‌شود. هر جا که عشق می‌آید بی‌شک عقل می‌رود و هر جا که

عشق حکم می‌راند جایی برای حکمرانی عقل نیست. حتی اگر سعدی به عقل فرصت خسروی بر ملک وجود می‌دهد باز چون فرهاد او را تسلیم محض عشقِ معشوق می‌سازد.

عقل، باری خسروی می‌کرد بر ملک وجود باز چون فرهاد، عاشق بر لب شیرین اوست
(همان: ۲۲۶)

صبر، عقل، تفکر و هشیاری سعدی همه زبردست و مغلوب عشق و شور و اشتیاقش می‌شوند. وی در برابر ملامت گویانش خود را جدای از عاقلان دانسته؛
گر تو گویی خلاف عقل است این عاقلان دیگرند و ما دگریم
(همان: ۹۳۷)

و به نادانی و ناهشیاری خود در برابر عشق معترف است؛
مر خداوند عقل و دانش را عیب ما گو مکن که نادانیم
(همان: ۹۳۹)

در نگاه کلی بر شواهد به دست آمده از دو مضمون عقل و عشق در غزلیات سعدی و بررسی ظاهر لفظ‌پردازی‌های وی و یا محتوا و مفاهیم مورد نظرش می‌توان دریافت که سعدی در بیشتر موارد عقل و عشق را در کاربردهای حقیقی خود به کار برده و در مواردی کمتر نیز این دو را با برخی زیورهای کلام آراسته و در کاربردهایی چون تشبیه، تشخیص و استعاره هنرنمایی کرده است. «عدم توانایی عقل در پنجه درافکندن با عشق، در کمند آوردن عقل، به تاراج بردن عقل، زندانی شدن عقل به دست عشق، پرده‌داری عقل بر آستانه عشق، بی‌کفایتی عقل در برابر تطاول عشق و ...» از جمله مضامینی است که سعدی به عقل و عشق نسبت داده و از عدم گنجایش عقل در ساحت عشق تصویرسازی‌های زیبایی را در غزلیاتش آفریده است.

ای عقل، نگفتم که تو در عشق نگنجی؟ در دولت خاقان نتوان کرد خلافت
(همان: ۳۱۴)

در دیدگاه حکیمان و عارفان، عشق چه از نوع مجازی یا حقیقی، ناسوتی یا لاهوتی سرچشمه بسیاری از احوالات متعالی در وجود آدمی است. غلبه عشق بر وجود آدمی گویا نوعی تعالی اخلاقی در عاشق به وجود می‌آورد که سرمستی، ناهشیاری و فراموشی عاشق از خویشتن خویش، از جلوه‌های نخستین آن است. گویی به یک باره عاشق از توجه به خویشتن متوجه به دیگری شده و همه محور جمال و کمال دوست می‌شود. عین القضاة همدانی در کتاب *تمهیدات* می‌گوید: «عشق فرض راه است همه راه، دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات تو را حاصل آید، دریغا از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان داد!» (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۳). از این روست که در دیدگاه سعدی، عاشق دیگر در بند سود و زیان و منفعت‌های شخصی نبوده و بی‌خودی‌های و سرمستی‌های حاصل از عشق، حصار عقل و استدلال را بر نمی‌تابد. جانبازی در راه معشوق بارزترین جلوه این سرمستی است.

سر سعدی چو خواهد رفتن از دست همان بهتر که در پای تو باشد
(سعدی، ۱۳۸۶: ۴۵۷)

بسیار نباشد دلی از دست بدادن از جان رمقی دارم و هم برخی جانست
(همان: ۳۳۸)

سعدیا تری جان بباید گفت که به یک دل دو دوست نتوان داشت
(همان: ۳۰۵)

در ادامه شواهد به دست آمده از تقابل عقل و عشق در غزلیات سعدی، با طبقه‌بندی در مفاهیم حاصل از آن و در تحلیل مختصری از آنها ارایه می‌گردد.

ناهشیاری و سرمستی‌های عشق

به خرابات چه حاجت که یکی مست شود؟ که به دیدار تو عقل از سر هوشیار برفت
(همان: ۳۱۷)

- سعدیا نزدیک رای عاشقان خلق مجنونند و مجنون عاقل است
(همان: ۱۸۰)
- هوشم نماند و عقل برفت و سخن ببست مُقبل کسی که محو شود در کمال دوست!
(همان: ۲۳۷)
- دیوانگان خود را می‌بست در سلاسل هر جا که عاقلی بود این‌جا دم از جنون زد
(همان: ۴۱۷)
- هیچ هشیار ملامت نکند مستی را قل لصاحِ تَرَكَ النَّاسَ مِنَ الْوَجْدِ سُكَّارِی
(همان: ۱۷)
- بسی نماند که پنجاه ساله عاقل را به پنج روز به دیوانگی برآید نام
(همان: ۷۷۰)
- سعدی از این پس نه عاقل است نه هشیار عشق بچربید بر فنون فضایل
(همان: ۷۴۸)
- گویند چرا سعدی از عشق نپرهیزد من مستم از این معنی، هشیار سری باید
(همان: ۶۰۷)
- بسا هوشمندا که در کوی عشق چو من عاقل آیند و شیدا روند
(همان: ۵۵۵)
- چون دور عارض تو بر انداخت رسم عقل ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود
(همان: ۵۹۲)
- عقل بی‌خویشتن از عشق تو دیدن تا چند؟ خویشتن بیدل و دل بی‌سر و سامان دیدن
(همان: ۹۹۴)
- خنک آن روز که در پای تو جان اندازم عقل در دمدمه خلق جهان اندازم
(همان: ۸۵۴)
- هر چند این حالات و غلیات را در عشق مجازی گذرا و ناپایدار دانسته و سرانجام
آنرا منتهی به وصل می‌دانند و بس، اما در دیدگاه حکیمان، شاعران و عرفا

سرمستی‌های حاصل از عشق حقیقی پایدار بوده و موجب و محرک عاشق در سیر مراحل طریقت است و در نهایت منتهی به فنای در معشوق می‌شود از این روست که سعدی در عین توصیف سرمستی‌ها، دیوانگی‌ها، بی‌خویشتنی‌ها و ناهشیاری‌ها و جنون حاصل از عشق، عقل و هشیاری را در برابر این همه به هیچ انگاشته و اصالت عقل را تا بدان جا می‌کشانند که با فنای در عشق به اتحاد و یگانگی با آن می‌رسد. عقل محو می‌شود و گویی از اساس و بنیان ویرانی می‌پذیرد.

عقل و صبر از من چه می‌جویی؟ که عشق کَلَّمَا اسْتَسْتُ بِنِيَانًا هَدَمَ (همان: ۷۶۳)

لشکر عشق، سعدیا غارت عقل می‌کند تا تو دگر به خوشتن ظن نبری که عاقلم (همان: ۸۷۰)

عشقت بنای عقل به کلی خراب کرد جورت در امید به یک بار برگرفت (همان: ۳۲۳)

«عشق گرچه در ذهن و تاریخ ادبی ما متناقض با عقل و در جنگ و گریز با آن است، اما در واقع در آن سریان دارد و با آن یکی شده است و عقل نیز همانند سایر موجودات از عشق برخوردار است، اما چون کامل‌ترین موجود و بهترین آفریده است، کامل‌ترین عشق را نیز به خود اختصاص داده است و این است که می‌گوییم عشق تکامل یافته و عقل تکامل یافته یکی هستند و امتیاز و جدایی در بین آنها نیست.» (صحافیان، ۱۳۸۰: ۲).

بدین‌سان سعدی نیز هر چند در ظاهر به نکوهش و انکار عقل برمی‌خیزد، اما در عین حال وقتی سخن از حکومت عشق می‌راند گویی عقل را نیز چنان پادشاهی هم‌سنگ و هم‌شان عشق می‌داند، هر چند این پادشاهی به نظر سعدی در سلطنت عشق معزول و بی‌فرمان است. «احمد غزالی در کتاب *سوانح العشاق* توصیفات زیبایی در باره عشق دارد و می‌گوید: «عشق مردم‌خوار است. او مردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد و چون مردمی بخورد او صاحب ولایت بود، حکم او را بود.» (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۵). پس این

چنین حکومتی، حکومت عقل را بر نمی‌تابد و به قول سعدی دو پادشاه در یک مملکت نمی‌گنجد.

حکومت عشق

چو شور عشق در آمد قرار عقل نماند درون مملکتی چون دو پادشا گنجد؟
(همان: ۳۶۳)

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق چنان شده‌ست که فرمان عامل معزول
(همان: ۷۵۶)

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق گفت معزول است و فرمانیش نیست
(همان: ۲۷۹)

فرمان عشق و عقل به یک جای نشنوند غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
(همان: ۱۰۹۳)

به طور کلی در تمام مفاهیم به دست آمده از سخن سعدی در این دو مضمون، هم‌چنان قدرت و غلبه با عشق بوده و عقل را تاب تدبیر و توان ملامت و کفایت اندرزگویی و طاقت شکنجایی نیست. در کوی عشق، عقل را مأمنی نیست و همواره گریزان و بی‌اعتبار بوده و به تعبیر سعدی عقل چون بازی گرفتار در دست کبوتر عشق است. بلای عشق عقل را عاجزانه به درگاه عشق کشانده و چون مسلمانی، گرفتار زندان عشق کافرکیش می‌ماند. با دقت در تعبیری چون؛ باز عقل در برابر کبوتر عشق یا عقل مسلمان در برابر عشق کافرپیشه و یا تدبیر اندیشی‌ها، اندرزگویی‌ها و ملامت کردن‌های عقل به خوبی می‌توان جایگاه والای عقل را در اندیشه و سخن سعدی دریافت، اما آن چنان که گفته شد، طریق عشق را مقتضیاتی است که در نظر عقل سود اندیش نمی‌گنجد.

آن کز بلا بترسد و از قتل غم خورد او عاقل است و شیوه مجنون دگر بود
(همان: ۵۶۴)

بی‌خویشتنی، جانبازی، شکنجایی، بی‌سر و سامانی، عتاب‌پذیری و بسیاری حالات حاصل از عشق در اندیشهٔ بسامان عقل جایی نداشته و از این روست که در نظرگاه

سعدی رخت‌سرای عقل پایمال و تاراج دزد آشکارای عشق شده و به قول او در ساحت عشق عقول حیرانند.

تا عقل داشت‌م نگرفتم طریق عشق جای دلم برفت که حیران شود عقول
(همان: ۷۵۱)

چیرگی عشق

گفتم: ای عقل زورمند، چرا برگرفتی ز عشق راه گریز؟
گفت: اگر گربه شیر نر گردد نکند با پلنگ، دندان تیز
(همان: ۶۸۵)

عقل را با عشق خوبان طاقت سر پنجه نیست با قضای آسمانی بر نتابد جهد مرد
(همان: ۳۶۹)

عقل را با عشق زور پنجه نیست احتمال از ناتوانی می‌کند
(همان: ۵۴۰)

عقل با عشق بر نمی‌آید جور مزدور می‌برد استاد
(همان: ۳۵۴)

من آن قیاس نکردم که زور بازوی عشق عنان عقل ز دست حکیم برآید
(همان: ۶۰۳)

عقل را با عشق زور پنجه نیست کار مسکین از مدارا می‌رود
(همان: ۵۸۹)

خرد با عشق می‌کوشد که وی را در کمند آرد ولیکن بر نمی‌آید ضعیفی با توانایی
(همان: ۱۳۳۴)

عقل باید که با صلابت عشق نکند پنجه توانایی
(همان: ۱۳۳۸)

نفس را عقل تربیت می‌کرد کز طبیعت عنان بگردانی
عشق دانی چه گفت تقوا را؟ پنجه با ما مکن که نتوانی

چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی؟
(همان: ۱۲۵۹)

عقل مسکین به چه اندیشه فرا دست کنم؟ عدم تدبیر پذیری عشق
دل شیدا به چه تدبیر شکیبا دارم؟
(همان: ۸۳۴)

عقل را پنداشتم در عشق تدبیری بود من نخواهم کرد دیگر تکیه بر پندار خویش
(همان: ۷۳۶)

دانند جهانیان که در عشق اندیشه عقل معتبر نیست
(همان: ۲۷۴)

زخم شمشیر غمت را به شکیبایی و عقل چند مرهم بنهادیم و اثر می‌نرود
(همان: ۵۸۳)

عقل پایمال عشق
در تفکر عقل مسکین پایمال عشق شد با پریشانی دل شوریده چشم خواب داشت
(همان: ۳۰۳)

عشق را عقل نمی‌خواست که بیند، لیکن هیچ عیار نباشد که به زندان نرود
(همان: ۵۸۱)

رخت سرای عقلم تاراج شوق کردی ای دزد آشکارا، می‌بینم از نهانت
(همان: ۳۴۴)

هوش خرده‌مند را عشق به تاراج برد من نشنیدم که باز صید کبوتر شد
(همان: ۵۹۰)

دیوار دل به سنگ تعنت خراب گشت رخت سرای عقل به یغما کنون شود
(همان: ۵۹۲)

سوار عقل که باشد که پشت ننماید در آن مقام که سلطان عشق روی نمود؟
(همان: ۵۶۰)

زآنکه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

(همان: ۱۰۹۳)

عقلی تمام باید تا دل قرار گیرد عقل از کجا و دل کو تا برقرار دارم؟

(همان: ۸۳۶)

عدم پندشجوی و ملامت‌پذیری در برابر عشق

دانند عاقلان که مجانین عشق را پروای قول ناصح و پند ادیب نیست

(همان: ۲۷۰)

نه مجنونم که دل بردارم از دوست مده گر عاقلی ای خواجه پندم

(سعدی: ۸۰۶)

من آن نیام که پذیرم نصیحت عقلا پدر بگوی که من بی حساب فرزندم

(همان: ۸۱۰)

بلاى عشق تو بر من چنان اثر کرده‌ست که پند عالم و عابد نمی‌کند اثرم

(همان: ۸۲۵)

نصیحت گوی ما عقلی ندارد برو گو در صلاح خویشتن کوش

(همان: ۷۲۰)

عجز و ناتوانی عقل در برابر صلابت عشق

داروی درد عشق را با همه علم عاجزم چاره کار عشق را با همه عقل جاهلم

(همان: ۸۶۸)

عقل بیچاره‌ست در زندان عشق چون مسلمانى به دست کافری

(همان: ۱۱۲۳)

شد سپر از دست عقل تا ز کمین عتاب تیغ جفا برکشید ترک زره موی من

(همان: ۱۰۰۸)

عقل را گفت: از این پس به سلامت بنشین گفت: خاموش که این فتنه دگر پیدا شد

(همان: ۴۲۷)

مایه پرهیزگار قوت صبر است و عقل عقل، گرفتار عشق، صبر، زبون هواست
(همان: ۱۱۹)

صبر قفا خورد و به راهی گریخت عقل بلا دید و به کنجی نشست
(همان: ۹۹)

بطلان دعوی عقل در برابر عشق

عقل را گر هزار حجّت هست عشق دعوی کند به بطلانش
(همان: ۷۱۴)

شوق را بر صبر، قوت غالب است عقل را با عشق دعوی باطل است
(همان: ۱۸۰)

آشتی ناپذیری عقل و عشق در بسیاری از غزل‌های سعدی امتداد داشته و حتی وی در توصیف از اوصاف معشوق، عشق را به مصاف عقل کشانده و در اثر خدنگ غمزه معشوق عقل ناگزیر از سپر افکندن می‌شود. عقل گرفتار کمند زلف و چشم و کمان ابرو و خم گیسوی معشوق شده و در نهایت امیدی به بازگشت عقل از کوی دیوانگی نیست.

قرار عقل برفت و مجال صبر نماند که چشم و زلف تو از حد برون دلاویزند
(همان: ۵۱۶)

خدنگ غمزه از هر سو نهان انداختن تا کی؟ سپر انداخت عقل از دست ناوک‌های خونریز
(همان: ۹۷)

به کوی لاله رخان هر که عشق باز آید امید نیست که دیگر به عقل باز آید
(همان: ۶۱۹)

اما در نهایت آن‌چنان که در حکایات تمثیلی برخی از آثار حکیمان و عارفان دیده می‌شود، در کلام سعدی نیز عقل و عشق به آشتی و آشنایی با یکدیگر تن داده و عقل در مرتبه‌ای از وجود آدمی با بهره بردن از مراتب والای عشق هم‌چنان فعال بوده و به تدبیر امور می‌پردازد.

به طور کلی می‌توان نتیجه گرفت؛ گرچه سعدی در غزلیات و در برخی از شواهد دیگری که از سایر آثارش به دست می‌آید، دو اصل بنیادین عقل و عشق را در تقابل و تضاد یکدیگر قرار داده، اما وی نیز چون بسیاری از حکیمان، اندیشمندان، فیسوفان، عارفان و شاعران به خصوص آنان که در مکتب اسلام پرورش یافته‌اند، نه تنها منکر لزوم عقلانیت انسانی در کسب معرفت نیست، بلکه تجلی انسان کامل را مستلزم تجلی هر دو ساحت عقل و عشق در وجود آدمی می‌داند. وی در آغاز رسالهٔ عقل و عشق اشاره به حدیث نبوی می‌کند: «اول ما خلق الله تعالی العقل» (سعدی، ۱۳۶۹: ۸۸۸) و در کسب معرفت حق، عقل را چراغ راه می‌داند؛ «عقل با چندین معرفت که دارد نه راهست، بلکه چراغ راهست و اول راه ادب طریقت است و خاصیت چراغ آنست که به وجود آن راه از چاه بدانند و نیک از بد شناسند و دشمن از دوست فرق کنند و چون آن دقایق را بدانست، برین برود که شخص اگر چه چراغ دارد، تا راه نرود، به مقصد نرسد». (همان: ۸۸۹).

آیا خداشناسی، تقوا، پارسایی، ظلم ستیزی، راستی، درستی، علم‌آموزی، هنرپروری و در نهایت نوع دوستی و مهرورزی و جلوه‌گری‌های بسیار مفاهیم برتر انسانی در ذهن و زبان سعدی، بی‌تکریم و تأثیرپذیرفتن از خرد و آگاهی آدمی می‌توانست هیچ مفهوم و موضوعیتی داشته و قابل فهم در اذهان تمام آدمیان باشند؟ و یا همهٔ این‌ها بی‌بهره از مشرب عشق می‌توانست هیچ معنا و موجودیتی داشته باشد؟ آدمیت در جهان بینی سعدی تجلی یافتهٔ هر دو اصل عقل و عشق است و هیچ کس را گزیری از هیچ یک نیست.

سودای عشق پختن عقلم نمی‌پسندد فرمان عقل بردن عشقم نمی‌گذارد
(همان: ۳۷۳)

عقل روا می‌نداشت گفتن اسرار عشق قوت بازوی شوق، بیخ صبوری بکند
(همان: ۴۷۹)

منابع :

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین (۱۳۸۰) دفتر عقل و آیت عشق، تهران: طرح نو.
۲. ابوالقاسمی، مریم (۱۳۸۰) «نگرشی بر اوصاف عقل و عشق در غزلیات مولانا» [مقاله] نشریه: کتاب و فلسفه، آذر و دی.
۳. برزگر خالقی، محمدرضا و عقدایی، تورج (۱۳۸۶). شرح غزل‌های سعدی، تهران: زوآر.
۴. برزگر خالقی، محمدرضا (۱۳۸۶). شاخ نیات حافظ، تهران: زوآر.
۵. خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۷۱). حافظ‌نامه، تهران: علمی و فرهنگی.
۶. صحافیان، مهدی (۱۳۸۰). «قرابت و پیوند عقل و عشق» [مقاله] نشریه: کیهان فرهنگی، شماره: ۱۷۵.
۷. عبادیان، محمود (۱۳۷۲). تکوین غزل و نقش سعدی، تهران: هوش و ابتکار.
۸. فروغی، محمدعلی (۱۳۷۲). کلیات سعدی، تهران: امیرکبیر.
۹. لواسانی، سعید (۱۳۸۱). «عشق و عقل، این یا آن؟» [مقاله] نشریه: پرسیمان، شماره: ۵ و ۶.
۱۰. محمدی و ایقانی، کاظم (۱۳۸۱). جدال تاریخی عقل و عشق، تهران: هوش و ابتکار.
۱۱. یوسفی، غلامحسین (۱۳۷۹). بوستان سعدی، تهران: خوارزمی.
۱۲. _____ (۱۳۸۴). گلستان سعدی، تهران: خوارزمی.